

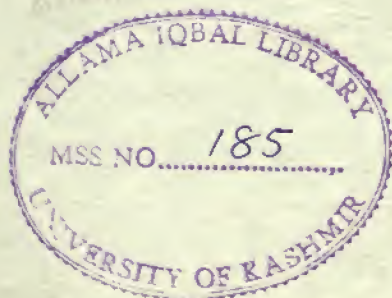
113489

2001

158

KASHMIR UNIVERSITY

113489.



۱۵۸۲

۱۵۱۶

حلیه ذات محمد
۳۵۶
نصرت و شایب

در این مقام از جمله اجداد باستانی صوفی، مجید، فتح مقدم مصطفی، محتشم، ملا ترش
شهرید، مرزا اکبر الدین، حسین، قدسی، حبیبی، مجید، محمد
۴۰ ورق



۱۵۸۴۱۱

گفتی مدیتم آمده بنا بخش بخت بنا بخش بخت
 شام است از دوزخ سیاه تو بنا بخش بخت
 اغیار برده و زنگدان بنا بخش بخت
 چشت بخره کرد اشارت بنا بخش بخت
 گفتی که نامه تو بنا بخش بخت
 شد تازه از شایم بنا بخش بخت
 مارا به تیغ غمره کشد بنا بخش بخت

از قتلنا بنا بخش بخت
 مدح تو نیست طاعت بنا بخش بخت
 گفتی که من بنا بخش بخت
 رسارت آینه نوزاد بنا بخش بخت
 میدید زنده بنا بخش بخت
 خون باده دیده بنا بخش بخت
 جز مریم وصال بنا بخش بخت
 درد بلای عشق بنا بخش بخت
 گردید در فراق بنا بخش بخت
 بر جو بوسلک بنا بخش بخت

وید طاق تو یارسول الله
 برق براق باز پس مانده
 در حین آمدت من
 ناله از خانه جان خود داده
 کمر افتاده قصر کسری را
 او فتاده بروم و شام و غدا
 آنچه گشته شکر و شیرین
 کرده بزغال زهر خویش عیان
 نیست مقبول بارگاه اله
 مانده قرآن و حمد اهل بیت
 اتی و حمد و فصیحای عرب
 بر سر خوان آسمان مهر
 ماه همراه باشد از بسوق
 بوالحکم بود نام شد بوجهل
 غم بوبرگشت لا محزون
 شب میداد سلطان آفتاب
 زمین بر خویش نازان است
 ز نور مصطفی هر سو که بخت
 سرایی او که از نور است معمور
 تو گوئی خوش بخت جان است
 دل و ثانی تو یارسول الله
 از برق تو یارسول الله
 از فراق تو یارسول الله
 ز اشتیاق تو یارسول الله
 از طراق تو یارسول الله
 طمطراق تو یارسول الله
 از برق تو یارسول الله
 در مذاق تو یارسول الله
 هر که عاق تو یارسول الله
 میز باق تو یارسول الله
 در سیاق تو یارسول الله
 یک رفاق تو یارسول الله
 در محاق تو یارسول الله
 بنفاق تو یارسول الله
 ز انفاق تو یارسول الله
 شب میداد سلطان آفتاب
 زمین بر خویش نازان است
 ز نور مصطفی هر سو که بخت
 سرایی او که از نور است معمور
 تو گوئی خوش بخت جان است

کس بجز ذات حق نمیداند
 موجب صحت اولو العزم است
 ناز نیست رفع او دل را
 از هر صدق حضرت بوبر
 رخ اندازی دین بکنه عمر
 خط موفور یافت فی السورین
 اسد الله حیدر کرار
 حسن از نیل البیت
 سر هر قدسیا بدو حسان
 جللی برگزیده گان حصند
 هر بی بدر آسمان احد
 اشتیاق تمام آتش شد
 با همه حاضران شوم محسور
 افسر سرگم میسر باد
 از فراق تو میکنم نالشی
 بس بود از بی من قلم
 بجهت این سینه سوزی

منتها تو یارسول الله
 انتها تو یارسول الله
 در شای تو یارسول الله
 شد بجای تو یارسول الله
 از ولای تو یارسول الله
 از حیای تو یارسول الله
 مرتضای تو یارسول الله
 محبتی تو یارسول الله
 در غرای تو یارسول الله
 اقربای تو یارسول الله
 شهدای تو یارسول الله
 از سواي تو یارسول الله
 زیرای تو یارسول الله
 خاکبای تو یارسول الله
 کجای تو یارسول الله
 کبیبی تو یارسول الله
 مدعای تو یارسول الله
 در شای تو یارسول الله
 شد بجای تو یارسول الله
 از ولای تو یارسول الله
 از حیای تو یارسول الله
 مرتضای تو یارسول الله
 محبتی تو یارسول الله
 در غرای تو یارسول الله
 اقربای تو یارسول الله
 شهدای تو یارسول الله
 از سواي تو یارسول الله
 زیرای تو یارسول الله
 خاکبای تو یارسول الله
 کجای تو یارسول الله
 کبیبی تو یارسول الله
 مدعای تو یارسول الله

بغایت هشتم دادند اولیائی تو بارسول الله

اعظم است از دو کونستغنی

بعطای تو یا رسول اللہ

وَلِشُكْرِ تَوْبَارِسُوعِ اللَّهِ

صدر آرای مسند شیخ فاکس رتوباسول الله

شاهی شاهین صداع من در حمار لوی رسول الله

یاد کوینن نکرده از بستی
هوسیار نو یار رسول الله

آن درختی که هست هر دو بهاء
برک و بار نو یا رسول الله

کار سازی و بار برداری کار و بار تو یا رسول الله

نوبهار شکفتن دل است
خارخار نوبهار رسول الله

پنج گز و ن شش گز و دو گز

گوئی سبقت ربوده آید
یار غارت تو یار رسول الله

پہچو اوک بنود در غم دین

گشته از قدر وی غلام
اقدار تو یا رسول الله

حق فرود از کف بفتح بار

کوه علم و حیات ذو النورین از وفار تو بار رسول الله

کس وادو در حرم عثمان
باز دار تو یا رسول الله

اسم اللہ در صفی بی
شہسوار تو یار رسول آ

چار دیوار کعبہ دینند چار یاز لو یار رسول اللہ

13

رسول الله
صلى الله عليه وسلم
القطار

در کتب و اوراق موجود است
که در این کتاب مذکور است
و در این کتاب مذکور است
و در این کتاب مذکور است

ما شود و در ضمن آن می شود
در باره قیام اصولی

زینهار تو بار رسول الله

八

9

اشترستم که بخود میروم در راه او
بای کوبان می برد شوق جلال او مرا
هر کسی بر ناله میر تحفه باری می بند
هر نشان پاکه می بینم ز ناله در پیش

محل المشب ویری جنبه حدی آغاز کن

بنیویان را نوائی دیگر از نو ساز کن

بک طرف ملک صدی کی جانب آواز داری

نام چون ذکر حبیب و منزل او بشنود

لیلی اندر می چو گل بستانه کوی پر من
کز نسیم خنّدی آید نسیم جان لقای

مال و وجده من فرو و از بوی جان افرازی خود سوي بخدم اي صبا پهر خدايی را می

منزل جانا وکان لطف و احسان کجند

لا صحرای او بر چهره کل داغ نه
سبزه اطلال او بر جسد حسین است

دایه اندام که نیم بخدازد وای حوا
ریایم دایه خور وای سینه بوی

بخدمت مملوک این قصه را میسر است
که از آن روز که در خدمت مملوک است

برکنار دلام افتاده و دراز خانان و زرد دیده و جلدی خون در کنارش رو

پابرون کی گردی بر خاک بغداد از رکاب

عبدالله بن محمد تا اینجا کلمه یکدم وطن
عمر نازک اقامت در وطن کردن توانا

1841

1775

مرغ جازا آشیان اصلی آن آید
 خوابگاه حضرتی آمد که بودی بغرض
 فرض بودی بر سیم پیر زیارت کردنش
 مرقد او زین بیداری حرمان من
 کی بود یارب که دل از فکر عالم کرده صفا
 گرد آن خرم حرم گویم فروشان در طواف

بند چهارم

السلام ای قیمتی تر گوهر دریای بود
 السلام ای آنکه تا از جبهه آدم نیست
 السلام ای آنکه زنگ ظلمت و کفر
 السلام ای آنکه نامد در همه کون و مکان
 السلام ای آنکه بهتر فرشتگان است
 السلام ای آنکه ابواب شفلو و رفعت
 السلام ای آنکه تا بودم درین صرا
 در سرم سودا و در جانم تمنای تو بود

صد سلامت میفرستم بر دم ای خجربار

بوکه آمدیک علیکم در جواب صد سلام

یا شفیع المذنبین بارگناه آورده ام
 چشم رحمت برکت توئی سفیدی این
 من همگوشم که بودم سالها در راه تو
 هستم آن گره که اکنون رو بر له آورده ام

۹۰ دن

ماه سیرت نزلت مهر مهر حورفت
 شهباز اوج و حد عقاب عرفان
 ای در بحر سروری وی مهر اوج بریا
 ای قدوة آل نبی فرزند دلبند علی
 بر چرخ عرفان من توئی در راه دین

محبوب تانی توئی مملوک سحابی توئی
 از فکر دنیا رسته در ذکر عشق
 در دل عکس توئی مقبول و مفضل توئی
 رحمت کن بر نازده گان لطیفه بیان
 ای سید والا که در خدمتند من
 از غم مرا آزاد کن در هر عالم تسکون

من عاجز از عاجز اس
 نام تو نجی الدین بس خرد تو ندانم حکم
 تو به شکست بار یافته منده لم از کار
 بروصف ذات افانقم ویدار جوان عالم
 حافظ غلام

سلطان عالی منقبت یا غوث اعظم العجا
 طاهوس بلوغ رحمتی یا غوث اعظم العجا
 توشیح عبد القادر یا غوث اعظم العجا
 پایت بفرق هر وی یا غوث اعظم العجا
 بعد از او شد تو کی یا غوث اعظم العجا
 منسوب لانی تو کی یا غوث اعظم العجا
 پیمان بوی بسته یا غوث اعظم العجا
 حلال هر شکل تو کی یا غوث اعظم العجا
 مهر تو بار مفسدان یا غوث اعظم العجا
 بر حال زارم کن کرم یا غوث اعظم العجا
 ویرانه لم آباد کن یا غوث اعظم العجا
 در مانده از در مانده کان یا غوث اعظم العجا
 اکنون مرا فریاد رس یا غوث اعظم العجا
 ترسم ز دوزخ بارنا یا غوث اعظم العجا
 چون خروسی صاعقم یا غوث اعظم العجا
 ریت یحیی یا غوث اعظم العجا

۹۰ دن

ممنون

غیر دل سر زده سر خفته پیران بدی
دست گهر چرخ حضرت پیران مدی
خلقت تو غنا سر تو پیران مدی
شاید مدی پیر فقیران مدی
من مگر طینت و دنیا عمل خفت
بای دل مانده بگل همت پیران مدی
دین و دنیا بکد ایادرت می کشند
مافقران تو بر حال فقیران مدی
دل پاکان بکنند سر زلف تو اسپه
ای شاه حسن بر لحوال اسپه
و رحم و در دل **حکم** را تو شناسی که گاهی در دست صعل که منته صعل
و خاور مدی پیران مدی حضرت پیران مدی
منکر از چشم حقارت سوزی تو
آن کدام من که باید در نظر سلطانم
جایی دار دهر و مگر گرد سر گردانم
با ادب باشی بفلک آخر تو هم میدانم
خاک درگاه غلامان شه جیلانم
گر گردون می فروشد کبریا خاک بچاست
در بستر داروغه و کیمیا خاک بچاست
در سیاهی میز نذر تو شایا خاک بچاست
گر دو عالم میکند خود را باها خاک بچاست
خاک درگاه غلامان شه جیلانم
کی تواند کرد در آسمان پامال
کی تواند کرد در غمهای جهانم پامال
کی تواند کرد بیدار مانم پامال
کی تواند کرد فکر این دانه پامال
خاک درگاه غلامان شه جیلانم
شاه جیلانی که مسند بر پیشانی
خاک درگاه غلامانش شدن بنود پنهان
من نمیکوم که بودم ساهه

۱۹۵

آورد

20

۶۰۴

بولیون

مقدمان

سرصد آب بشویم بر مثال درود ظلمتم از لوث عصیان پاک شوند
 جرم بخشهای غفوش کرد گشایم با بهر تر دامنی گویم که خاکم برودن
 خاک درگاه شاه جهانم
 میرسد از چرخ لاف برزی خاک بر سران دهر زید سروری خاک را
 پرورد در دبدبه روشن آفرین خاک میکند خورشید تابان چاکری خاک را
 خاک درگاه شاه جهانم
 خاطرم توفیق از بیداد دور آید مانی بخوشتگان بود مهر در حاکم
 از غایت داد لطف نشان آید یافت بختم راه در برج سعادت آید
 خاک درگاه شاه جهانم
 ای دل آینه ذات احدی صرا و صافت برون از حد و حد
 لطف عادت شامل بر یک بد کسب جز تو تا بفریادم رسد بر آید
 المدد و شاه جهان المدد
 سینه ام از تیغ حرمانت خاک شافع امت شافع المذنبین
 خاک گشتم در دست روحی قدس کسب جز تو دست کمترین
 المدد و شاه جهان المدد
 از ازل قفل کشیش ناپدید یافت ای شکست از تو کجاست
 بهر فتح الباب با چیدن منبذ شایسته زن بدرگاه
 المدد و شاه جهان المدد
 بر سپهر معرفت به منیر ملک و اقلیم و لایق را اهر
 مصطفی و مرتضی را و لیدیر نور چشم شیر و سبط شیر
 سید السادات سلطان کبر کسب مبد اندک بر او بر
 شاه جهان مظهر لطف قید
 عوشت اعظم بهر کامل در شکر

مذنب

بسیار غلامان و نوکران
 جز تو نس فرما در این دنیا
 جز تو ای سرور من مود
 جز تو ای نفس سودا را

مدد من در این دنیا
 بهر که در دنیا
 کن در دنیا
 بهر که در دنیا

در دنیا

ز به آل رسول سید ا قرة العین بتولی سید ا
 کام رازیب حصولی سید ا طالب بهر بتولی سید ا
 المدد و شاه جهان المدد
 ای شریعت را امیری از جهاد وی طریقت را امامی از جهاد
 شد حقیقت از بحالات مثل تو در معرفت ثانی نزد
 المدد و شاه جهان المدد
 خورد و خمره زالی اینک وان اینک افتاد در کام
 خورد مای آن نهنگ از غیش بر سر کردی زنده یکدم به
 المدد و شاه جهان المدد
 سینه ام از تیغ حرمانت خاک الغیث ای غوث حق فطینک
 خاک گشتم در دست روحی قدس خضر و بکند بر سرانی تر خاک
 المدد و شاه جهان المدد
 از ازل قفل کشیش ناپدید یافت ای شکست از تو کجاست
 بهر فتح الباب با چیدن منبذ شایسته زن بدرگاه
 المدد و شاه جهان المدد
 بر سپهر معرفت به منیر ملک و اقلیم و لایق را اهر
 مصطفی و مرتضی را و لیدیر نور چشم شیر و سبط شیر
 سید السادات سلطان کبر کسب مبد اندک بر او بر
 شاه جهان مظهر لطف قید
 عوشت اعظم بهر کامل در شکر

ای شریعت را امیری از جهاد
 شد حقیقت از بحالات
 خورد و خمره زالی اینک
 خورد مای آن نهنگ از غیش
 سینه ام از تیغ حرمانت خاک
 خاک گشتم در دست روحی قدس
 از ازل قفل کشیش ناپدید
 بهر فتح الباب با چیدن منبذ
 بر سپهر معرفت به منیر
 مصطفی و مرتضی را و لیدیر
 سید السادات سلطان کبر
 شاه جهان مظهر لطف قید
 عوشت اعظم بهر کامل در شکر

در دنیا

چون من گشته هر کج زان عمر
که نوانده تحت عیب بدر آید

آن شهناور در ملک کجگاه
سند و دل آفر سرور با سز لولا

ماه پیر زانوار منور نورش
مهر از اسراق برضای جانش
واقف آیت قرآن لفظ و منور کسول
نعت آن سرور سپای پادشاه
حرف خفیه حدیث خرق عاده
گر نگاه معرفت باشد از آستان
راه سببان الذی سهری بعبده سالی
آفران چون بر برق برق کرد جا
فلک خلیش که تا به سرش ندر افتی
شده ز غنی آرزو چشم ملک سوتون
معجزاتش از ولادت تا بوقت ارتحال
بجو انفس شرفش است در حضور
بیست جفتش جواری گردان پناه
سایا بودی بغوش پاره ابری دمام
خوفت شش در میان دشت
مهر بر گردید از مغرب کجای عصر ماند
چون دعا بود از هر علی مرتضی
ماه را بشکافت از سبای و گردن
اشقبا گشتند سوا بر سلقه
سوسمار اندر کف اغرابی بلیک
از زبان درفشان حضرت جو فرود آمد
چون دعا بود از هر علی مرتضی

و جگای هر چه قلم سر برافروخته بود
دامن کوب که انجا از مغافیر باغ مرغ
بخت الما و این بابت خلدیر این
در بختیهای رحمت سر بلند و بهره ور
کوه ماران غایب ابدال و رحال الغیبان
یاد رفت وادی این برورده نظر
هم باو العباس خورشید کائنات گذر
اوست سلطان طریقت ناظم ملک یقین
اوست بخت خلافت نایب بابت قدم
اوست شیخ انجمن وارسته از هر ماون
دو خوش نوبت بیرون بود و کفایت جهاد
بخت خلیف شهاب جویبیت از حسن ادب
چون حال الدنیا بخار رسید و الالب
جست اندر میرند از قریش افران او
از صفات الهیه معجزات قدسش
مرحبا شیخ مستجاد که از انقباض
چون بختی و اصل شد و سخن شد از او
بختن سبیل جان جهان خضر سربازان

از زول قدس
هر شب جمع بود انجا
در نه مهت از طور سینا خطه کشته
از انجا شیخ حمزه مقتدا
اوست بران ستریت سستی ملک
اوست در دور ولایت صاب تاج و لولا
اوست در هر جان و دن بخشنده نور بقا
شد جهانگیر و جهان بخش و امیر مجتبی
زاتقیای جان و دل فرزند خاص مصطفی
آمد از ده رسانیدش بدرجا عسل
کین علوم مضرب و جاه و چشم باشد کر
وان پیغمبر انورش مرآت روی کبریا
صد هزاران جسم یحسان یافته نشو و نما
بموجود یا پیر ز گوهر نای عرفان با جلا
مثل خود شبیهان هر ذره را سازد بیا

بختی

حوض تالاب است این با چشم آفتاب
 یازده گاه آمد آبی برای ما این
 قلعه صحن هزار پاک و صحن صحن
 سید جلال بلا وقت دهاست این
 سامعان و اعظم و شمع هدایه
 هر کی امید و انجش فردا این
 ابن علم و دانش در دانش
 باوای لغت اهل جهان اینجا است این
 سنگهای نر زبان اوفان تیغ دل
 با که تعلیم حصول رتبه اعلاست این
 حضرت داود عالی با نهال باغ دین
 با بحر معرفت غواص بی پروا این
 قبر شهید مهران با شمع زم عارفان
 یا میان عارفان سرش کز زیارت این
مناجات
 یا معبود از فیض عامش سرفراز عالم است
 و اعظم درگاه او با طوطی گویاست این
 من گفتم آواره بی برگ و نوای
 در حوض و سوا سر زده هرزه درای
 غمیده حسرت زده خسته درونی
 از بارگنه خم شده رشت دوامی
 رسوای بخل گشته از غفلت و غیبا
 در مانده پر شور شرمند پر جرم و خطای
 ز افحال بد خویش سرافکنده در پیش
 و ز شعبده نفس و غل خورد و دغای
 فی را خرتش در سر شوریده بوا کی
 از طالع بد راه بردا بجای
 بر چنگ که بجا ز سر مهر دوده
 آمد بترم زانهم از دست جفا کی
 از هر که در آفاق وفادارم امید
 نو میدیم افکنند بدر داده قفا کی
 سویی در هر کس نهادم ز طمع بوی
 نامیدیم افکنند بدر داده قفا کی
 تنم از خون و محروم بمانم
 نامیدیم افکنند بدر داده قفا کی

صراحت سلطان

مهر جو

حکمی که سلیمان به سخت روان یافت
 از نفس نگیس تو هم ملک جهان یافت
 بر قد تو ایامی ازین نکته توان یافت
 بونس که از آن لجه خوشوار لمان یافت
 در لطن سگ آ با سم تو تولا
 با قوت تو گشته روان طیر ابا بیل
 بر طایفه فیل و بکشتند بجیل
 این بس بر قوت و مقدار تو پیش
 موسی بوضایت تو شکافید دل بیل
 بر سر گران تو نمودی بدین
 از منج تو صید هر آنچه که جویند
 در هیچ مکان جز دل پاک تو نگیند
 سو گند بذاتی که ترا بر همه بگرد
 بیدت ز سر و تو که روید ز روید
 مانند تو گل غنچه در گشتن اسری
 آنست که بزرگ عزت حق طلبید
 خود عاشق شد دوش سر ایل کشید
 جبریل بخدمت پیش دیدت
 از طفت کن گیس کشید و دیدت
 مثل تو پادشاه بدینا و بعضی
 در حیل ملک مثل تو خورشید زیت
 در آدیان تو سر و قدی نیت
 در عالم جان غیر تو کس ملکی نیست
 اندر ملک عالم و آدم اعدای نیت
 ای کمال لب خلق بی آید خوشید
 صد چشمه بامد اسرافت تو جویند
 بر اوج فلک اختر اعجاز تو تابید
 چون میم دویم از سر امانت تو گردید
 این ماه در رخسان سرارده کسرا
 داود انداز تا ابد سر خط شاهی
 زانرو که تو کی سیه انوار الهی
 شاه پشه اعجاز ترا سنگهای
 آمد بزبان زده هم داد گویای

در دوی

از خود

ملک زسک تا افاق ذروه علیا

آن شک شدی بادل پاک تر از ک
بر عرش و رسل کرده بند تو ملک
بر دوخته اند از پی تو عظیم و تبرک
شایان قدرت خلعت لولاک لعل

در بیان دلت بوشع و ذوالکفل و ساجا
خز نغمه نعت رحمتی نسرودند
روزی که در بر من سموات گشودند
بر خاک صفی اهل سما سجده نمودند
باصد بوس ذوق در احوال که بودند
بر ناصیه اش بوزن انوار تو سیما

آمد ز غایات تو چون نامه احسان
گر دید مصون کشتی نوح از غم طوفان
ای خاک دلت قبله دین کعبه ایمان
زان شد خلیل آتش نمرود و ملکستان
گوداد بدل نور تو ایشاه بریا

ایجاد فلک بود پس ستر توقفا
کماند کف تو داد خدا مهر تصرف
ای ذات شریف تو میرج تطف
نامقتبس بود تو شد کوب یوسف
ز برق خشن شعله بر جان زینیا

اعیان رسل جمیع مجتهد و تو محبوب
زانو که ز کونین توئی مقصد و مطلوب
مشتاق تو داد و گرفتار تو ایوب
جوان تو روح الله و گریان تو یعقوب
میران تو یکمی و شعیب و ذکریا

تا قلب تو بهر ز تو حید محک شد
تو رست در بور از قلم نسخ تو حک شد
از روز ازل حسن رحمت ز ملک شد
اشباح صفی بهر چه میبود ملک شد
بوده چو تو در در صد آدم و حوا

از سوز درون با جگر خون شده خویش
خواندم بمنجات سحرگاه دعا می
یاب تو حکیمی ز شفا خانه رحمت
بفرست پی زخم دلم ریش در دمای
ناگاه دران عالم از نالغ عینبی
در گوش دل زار شده از گوشه ندای
کین در که ما گر چه بود مرغ حاجات
لیکن بوسیلت طرف سبب رضای
خواهی که کشتید گره بسته ز کارست
بر بضر طلب واسطه عقده کشای
رو بر در مخدوم جهان مرشد کامل
کز حضرت او به بود کامروای
در حال زحان فاسد و گلشن کویت
چون بیل نالان رزم از شوق نوای
باغوث اغثنی باذن الله ز غایت
لله شوق حال دل شهنشاه را می

باصف سلطان نظر لطف و عطای

بر بچو منی خسته پی سرو پای

چون گم شود انداز درین دشت خلناک
خضری چو تو آرزو که بود در انهای
دار بجای اعیای دل مرده چو عیسی
در لعل روان کجی دم جان فزائی
کو چو نو در درج کرم معدن بودی
کو چو نو مرده برج شرف کان سخائی
فرزند رسول تقبل کنی تو بمعنی
توان زبان گفت سزای توشائی
در نوع بشر کم بود آمده باشد
مطلوب جهان مثل تو محبوب ندائی
یک شرف زلالی زینا بیج عطایت
از بهر دل محب کند کشف عطای
چون بدر رخ داده به قدرت بتا بد
هر سو که نهی چو تو خورشید لقای

نقل

بود در جهان کسی ایضاً مرا از همه خوش خصال محمد

بصدق و صفایتان گشت جامی

غلام غلامان آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم

مرکبست شوق جمال محمد
همخوانیم لریقی وصال محمد

بود نزد اهل سعادت مقرر زیر قول بهتر مقال محمد

خوش آن جان که شد منزل در راه خوش آن سرکه دار و خیال محمد

سراسر قرآن کرده نازل خدا بمدرج رخ وزلف و خال محمد

شهبان جهان جمله حلقه بگوش جان چاکران بلال محمد

از ان عرش را با پیر برتر شده که کردش خدا پاسبانی محمد

بجمله که خوانند نفسی خلایق
شفاعت دراندم جمال محمد

بغیر از خدا نیست که زاد را کنی کمال محمد

خدا را تعبد الی علی عفو فرما

بصحب کرام و بآل محمد

ی تو سلطان دار ملک بود همه عالم طفیل و تو مقصود

دل و آخری بجان و بدن
ظاهر و باطنی تجسمت و وجود

مفتحاتها إلى اليه يعود

استادان و دانشمندان

الحمد لله

گر ملک کشد ز خدمت تو

شد جام جهان نماي دولت

جام حبت ز دود صقل عشق

تا نموده زجای هستی تو
مرکز می شود تو سر

مبفرستد معین خدمت تو

دارم امید کن

حق تعالی زمین شود خشنود

عالم نمی از دست بگرم است آدم کف خاک ز غبار دم او

عالم شده بیدار و تنویر او بکبریا یارم بوجود و یله فصل عدم او
مرنه که دارد خفا او در روز آفتاب غلار و او آن خوار

شادی جهان کردند ای نعمت دانست که شادی جهان نعم او

عزت که جوهرش دزد خیمه بر افلاک
در آرزوی سایه عالی علم اوقات

در دشت بخت و بختی در دست که صد بخت بخت در دست

داریم امید ی که پیرسند محشر

قصیر معینی که بنابر کرم او

اگر اظهار بوبیت حق را بگوید مرز احمد مکارم نسبی حبشی

بعد از مرسلات باقی مانده مرصع است که مدنی الغری

سبب نیست بدت نوی آدم
سبب از شمع صفات نوی آدم

صدورگاه از برکات تو نبی آدم را
عز و جاه از صلوات تو نبی آدم را

دل و جان با فدای تو می‌بخشیم

دل او

خاک غلین تو شد ناج سما در اسری عرش و فرش تو مقام تو دنی اودنی
 علویا ترا نشود سر فادجی پیدا نسبتی نیست بد تو بی آدم
 زانکه از عالم و آدم تو چه عالی
 آتش مهر تو سر نهند از آب و کلم و نذران روشنی از تیره کی تو دلم
 از جنونهای محبت که علم زدیدم نسبتی خود بگت کردم و بس منظم
 زانکه نسبت بگت کو تو شدی ادبی
 صفت سویی تو و انشمن قرآنم صفت مویی تو و الهی و تبر ادا نم
 جلوه گر شو که شود عو تجلی جانم من بیدل بجمال تو عجب میرانم
 القادسیه جمال ابدن و العجی
 قدر خیل و قدرت از صفت خاک گشت که فضل و کرم از خدا دور گشت
 روز بعثت درجا تو ظاهر گشت شب معراج عروج تو ظاهر گشت
 بمقامیکه رسیدی رسیدی
 حرمین از شرف و جاه تو فایض گرام که ز بار که خاست و از عباد که عام
 که را از کرم تو فایض است بجام نخل بستان مدینه ز تو سر نهندم
 زان شده شهره آفاق بشیرین طیبی
 نیست در هر دو جهان تو شهنشاهان همه شانان اقبالیم بعد سازش
 بغلبدی تو بنهادی ز سر افراسیاب بر در فیض تو استاده بعد بخورم
 روی و طوسی و هندی یعنی دوحی
 چون کم چون کم از دار فراعزم سفر راه بر خوف و خطر مارگن بان بر سر

مصحف

مصحف روی ز رحمت رحمان لایست مایه نشد لبانیم تویی آب حیات
 رحم فرما که ز حد میگذرد نشد لبی
 شده از نور جمالت دل آدم سرور گشته از بهر کمال کمال عالم معمور
 چه عرب بلکه عجم بیت انعام تودو ذات یک تو که در ملک عرب و عجم
 زان سبب آمده قرآن زبان عربی
 است فی منفعة مقتد بالجلب این ایجاب قضا یا با داة السلب
 ماله انت حقیق کرما فعل بی سیدی انت صبی و طیب القلی
 آمده پیش تو قدسی پی درمان طیبی
 انما جلت للسیف نصیب القلب انتغی دو ملک مولی و صیب القلی
 انت زالدعوة بالسوق بحیث سیدی انت صبی و طیب القلی
 آمده پیش تو قدسی پی درمان طیبی
 با فتح الانام و یا خاتم الرسل با سید الکرم و یا لادی اسبل
 بر تیر عطر است زاده از آفرین در تیر جعفر است ز آوازه انت دهل
 بود شاه ملک و جود و نشان خود از عسکر ملائکه و معشر رسل
 ذات تو در جمالات منزله است چون ذات فی الجلال ز تشبیه و از مثل
 بعد از خدا بر که مطلق برایت بعد از خدا بر که مطلق برایت
 از سطوت جلال تو افتاده سرگون به لالت و به مشات و به غری و به پیل
 درگاه است قبله عبادت هر گروه به نازی و به هندی چه ترک و چه مثل

مصحف

روشن چو شد بسر ز ما رخ بهشت
 کوری آنکه دیدن تو از بصر گفت
 ز اوجی چو لوح علم نهادت بر عظیم
 کردی گذر زانچم و افلاک آخیان
 بر خواندی التمجید لله والصلوة
 حق گفت سلام علیک ایها النبی
 یعنی سلام حق بمن و امتان من
 در خواستی برایم کرمیت عطا نمود
 که از برق خاطف و سوزن زجرم
 در برگرفته خلعت غفران هست
 ناگشته خوابگاه لطیف بنور سرد
 زب الفلق در آمد و رفت نگاشت
 کردی تو نگرانت مسکن خویش را
 باشافع الذنوب که او نور است
 عیب در غل غفورم من کترین عیب
 کردم هو ربه معالج تو بیان
 آبی ز جوش کوشه فیض خودم بخش

باین بصر معاینه دیدی لقای حق لا
 اعمی وزین جهان شد و هم آنگهان
 اعلم شدی بسر هر عالم بیک سبق
 باز آمدی چنانکه نگه سویی مردیک
 ز انجواب محنت آمد لصد ملق
 گفتی تو السلام علینا خوش نطق
 بادا که ناعقوبتت زان شود رن
 شد با حصول کام دل پاکت بخت
 بایتر جسته ز دور رسد برورق
 چون صبح تابانک رخ از خرمی لهن
 گرم آمدی ز مقصد گشت اینقدر فرق
 اندر معاد محقق خود از شتر مایلق
 از لب که شد خزان رحمت تو تلق
 دردشت حشر کی شود از گرمی حرق
 حقا که در شفاعتم از حق توئی احق
 تا قعر دوزخ نم کنند پای در غلق
 در حشر تا رسد از حرقت حرق

خود را در آن

در آن روز

ما بگند ارض و سما خلق هر
 آورده مت ز غلذ براقی که برق وار
 بیدار همچو بخت خود از مرده وصل
 بر زمین همان نشستن و اقصی رشت
 چون در نماز خیل رسل راشدی نام
 بهر عروج تو بسا نصبت شد بام
 معراج بود یار پیر بل باز نور
 رفتی سواره تا بسر سدره جبریل
 فرمودی ای رفیق شفیع چرا جدا
 گفتا اگر روم سر موزن زارک
 پای براق تیر ز رفتار باز ماند
 رفرف سپیده زود در درگاه ذوالجلال
 بر عرش سبطان رفرف قدم زدی
 عرش مجید گفت که ای فخر کاین
 بر فرش من خوام به تعلین مجرم
 چون طای فرش عرش تعلین نام
 دادی قدم بوسعت صحرای لایزال
 شد خلوت دنی فتدلی مقام تو
 از ادن منی آمده هر نو بت جلال

پای تو هیچ جای نمیرنج از لایق
 گشته نسام او همه در نور مشرق
 بهر خواستی ز خوابه خاص بی زعی
 همچون نکه بعینک شفاف بی رتی
 کردند اقدابتو با خوشترین نسق
 خوش ستمی که بود در خشان زلفی
 هشته ز عرش تا سراقصی یکی و تن
 ماند از پریدن شده با منتهای عشق
 ماندی ز من بقلب من انداختی قلق
 یایم تمام بال و پر خویش محرق
 شد غرق از زمینیک و ناز و عرق
 که نور او شدی آنکه خود مهر در برق
 تعلین خواستی گشتم از پای ره بق
 بگذار نعل خود بسرم تا شوم سوف خویش
 تا پیش ازین زخم شود از خرمی
 رستی ز صحن شش جیت کافیه طبع
 که هیچ سوند است ره آن بکران
 مابین قاب قوس او ادنی بی مشق
 بر سواق قرب یافتی اندر قدم شمع

کلی

در آن

در آن

در آن

صبا برو بجانب بطی برای خدا
 که ای شفیع شاه تخت او ادلی
 تو آفتاب جهانی بنان چراغانی
 طلیعت دلائی تو یار رسول الله
 راه مانده لم و بارجم برگردن
 بخواه آت عاشق ز حضرت و آقی
 بنور خویش برافروز تا مظلمان
 چو چشم نیت که بیدار پیمت باری
 فناء گیسوی مشکین بروی خود گذار
 چو چشم خالجه کعبان شفقند چشم
بوا عظام که گشت باغی ترحم کن
 که نیت غیر تو اش شکار ای خدا
 ای زانبار بوده بخت نبی سبق
 تو احمد و محمد و ماحی و حاشری
 محبوب نزدی که قسم خواند و کلید
 در وصف لطف مشک فشان محراب
 برخت حسن عارض عالم و روز تو
 مصحف به صبح صفات تو منزل
 و آیه دلیل معجزه آینه در زمان
 کردم عظمی دلیل معجزه آینه در زمان

رسان بولبله ما عرض برادر
 نظر فکن بمن چو برای خدا
 ز برج مطلع برب برابر ای خدا
 بمن علاج من بید و ابرای خدا
 مدد رسان بمن احمصطفی برای خدا
 قبول خویش کن این التجا برای خدا
 بدو بطلعت عالم ضیا برای خدا
 جمال خویش بخواهم تا برای خدا
 بگیر بر کف دست هر دو ابرای خدا
 بده ز خاک درت تو تیار برای خدا
 ای بجز این را این نیست از حق
 ای بجز این را این نیست از حق
 ای بجز این را این نیست از حق
 ای بجز این را این نیست از حق

از سر حد عالم باقی بماند
 از سر حد عالم باقی بماند
 از سر حد عالم باقی بماند
 از سر حد عالم باقی بماند

ملک پنهان گویان که لاریب
 دل عاشق از داغ جگر سوز
 بهر کوی که می بینم بعالم
 بهار باغ رضوان است آفتاب
 درین گلشن غزلوان است آفتاب
 صبحم تا خروار افکند آفتاب
 از زمین تا آسمان رنگ تجل زار
 خرمی شنوید سر بر آسمان شرب
 صبح میداد بهم برست این کر جلوه اش
 غیرت آینه میگردد دل پر شمع و شاد
 شب معراج چو بر عرش برین بنی
 مرجا پادشاه کشور و الانبسی
 دل و جان باد فدایت تو عجب رقیب
 گفت جبریل که درد تو بود در مانم
 چه کسی اگر بود عاشق تو زوانم
 من بیدان کمال تعجب حسرا نم
 الله الله چه حال است بدن و الهی
 لوح گفتا که دی جانب من هم نگه

از صفایش پیراهن صبح صفا
 از صفایش پیراهن صبح صفا
 از صفایش پیراهن صبح صفا
 از صفایش پیراهن صبح صفا

چشید
 عرش چند زجا کای مزیا بنظر چشم رحمت سویی من اندر نظر
 ای قریش لقب و نامی و مطلبی
 تا سویی روضه جنت گذر افتاد ترا گفت رضوان که دلم با دینام تو فدا
 بهمتن جلوه گر شان خدا کی بخدا نستی نیست نبات تو بنی آدم را
 زانکه از عالم و آدم تو به عالی نشی
 قدس شربت و مدار تو ای مظهر ذات خواستند از تو بدین نغمه و آنک صفات
 کای حدیث شکر ناب و لب قند و نبات ما بهت نشد لبانیم تو ای آب حیات
 رحم و ماکر ز حد میگزد دلش لبی
 طبق خرج ز انوار تجلی برگشت بمشایی که بر از سیم و طلا گرد طشت
 چون شمیمی که بیالار و دار دامن دشت شب معراج و روح نور افلاک گشت
 طبق خرج زان که ز مد میگذرد و نشی
 طبق خرج زان که زان تو بگفتار خداوند ناسخ نسخ تورت هم بخت و زبور
 بکس بود آتشین بختها مشهور ذات پاک تو که در ملک عرب کرد ظهور
 زان سبب آینه قرآن بزبان عربی
 بهر تخریب که فرستاد بنام تو سلام چمن آرای ازل گفت ز روی انعام
 گر بود در چمن از من تا روز قیام نخلستان مدینه ز تو سر سبز مدام
 زان شده شهره آفاق بشیرین طبعی
 فوشتن را سگ تو گفتم و لیکن خلم کودران زده کدر زان و من با کلم

ملک می تو شود جان و دلم نسبت خود بکست مردم و به
 زانکه نسبت بکست می تو شد به ادب
 ما مگر رشتی احوال میرش عاصیا نیم زمانگی اعمال بهر س
 ما نیم زمانه فانی اعمال بهر س کجی زهد بین بهشی اشغال بهر س
 سونی ما روی شفاعت کن از بی سبی
 اذوق لطافه آن سید زلف در میکش دامن دلهای اسیر از باز
 نصف منظر کینه صبر گذار برد فیض تو اسنان بعد عجز و نیاز
 رومی و طوسی و هندی معنی و عربی
 دانش خواند **شهادت** به نیاز قلبی کای گدائی تو چو سلمان در بهر وجه کلی
 ای شفا خانه تو ز محنت سلبی سیدی انت جلی و طبیب القلی
 آمده پیش تو **قدیمی** در مای طلی
 جلوه نور خدا یاروی ماکه است این معنی موت بود یا موت معنی این
 حاضر است این با سحر یا مهر نور افراشته حاضر است این یا قمر یا لاله حر است این
 با شعاع شمس یا آینه دلا است این
 ساید زیم بعد یا شمع نرم است و آیت تو ضیق یاریت و حد نهاد
 کاست این با قیاس یا لایق است قاست آیت این یا الف یا یرو با نخل مراد
 یا طر کدسته باغ جهان آراست این
 ملک آفرینان اباشام محن یا کند گردن جان یا شلنگ پر شکن

۳۴۴
شتر و دانه آتشین بنامه اعمال من
زلف تو ز بجزیر با قلبی زلف

سبیل تر یا سمن با غیر سار این
دشمن جمع آبا غار تگر افرا
دشمن دهر آبا بر سمن بنیا خلق
چشم تو خوریز عالم هست با جلا خلق
چشم تو جودا دوست با آهوت یا سبلا
یا دو باد لم سید یازگس شهلاست این

تار جانا بود مضرب یا بود فوس فرخ
خجراست از خون دل سپرا یا فوس
یارب این تیغ است آتش تاب فوج
یارب این طاق است یا محراب یا فوس
یا لاله عید یا بروی ماه است این

جاده جانت یا سجاده رفع الدین
کوی تو کعبه یا فردوس یا خلدین
همیشه ایزد است این یا فضای عرش العالین
یا گلستان درم یا خسته الما و این
مرکز پرکار جان یا نقطه حسن صفات
نکته معنی است یا رمزیت از جلا
غنیه کل هست یا شهید یا قند و نبات
حقه لعل یا سرشته آب صا
با دین یا میم یا طوطی شکر فانت این
پرده دار نوریزان یا بهار صبح و شام
جو بار آبیو یا نگار خاص دعا
یارب این ستر یا بخت یا روح نام
یا فرشته یا پری یا شوخ یا پروا این
هم زمان قدسیان یا بهر صفا
یا سحر یا سحر یا سحر
یا سحر یا سحر یا سحر

۳۴۵
گنج از گنج باغ انوار
کج اسرار با رسول
گنج از گنج باغ انوار
کج اسرار با رسول
گنج از گنج باغ انوار
کج اسرار با رسول
گنج از گنج باغ انوار
کج اسرار با رسول

گنج از گنج باغ انوار
کج اسرار با رسول
گنج از گنج باغ انوار
کج اسرار با رسول
گنج از گنج باغ انوار
کج اسرار با رسول
گنج از گنج باغ انوار
کج اسرار با رسول

گنج از گنج باغ انوار
کج اسرار با رسول
گنج از گنج باغ انوار
کج اسرار با رسول
گنج از گنج باغ انوار
کج اسرار با رسول
گنج از گنج باغ انوار
کج اسرار با رسول

۳۴
 ربانها را که از برکهای خوشی
 درین ره چشمه با چون چشمه های غاسق
 جیبیک غیر از حیض کیم دولت مت
 یون میوه همون کیم نخل کون را نهی
 اگر چه آمد آن سرور و پور از بنی آدم
 هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن
 ز حبش لا یقین پای در راه تبین زد
 هوید اگر دو اوج کیم نخل رازیب
 بکوت شد از اوج عیان این محو
 بود آنچه ذات حق و اسمای او دانست
 بشرف قد و شرف او ادنی مشرف
 باید اد قبولش توبه از آدم هر چه
 جو اسم اعظم الله بود آن لجه معنی
 بد و پس رست از بطن حق و اوج
 نیستی ننگ از روضه آمد او ظاهر
 جو موسی لمح از نور انور شد عالیا
 مسیحا ماکه خاک مقدس کل بصیر
 لاجل جانهاش تا نه هم گشتش
 بمعنی بود اند از انش این معجز

۳۵
 رلف تو ز بحر با طلب
 بهر باغی است از عوا و از
 ز شوق آنکه چشم عالم از نور او بینا
 چه حاصل گزیده این کیم افکنی در مرغ
 از وید شده از بهر او دنیا و مایه ها
 ولی آدم بمعنی به این و او الی با
 هو العبد الذی اوحی الیه الله ما اوحی
 ز عشق او بصر ای تقید تحت مطلق جا
 بر آمد من مکن از کتم عدم برون این
 بعشق او شد از مکن طریق عاشقی سدا
 جان لم یفصل عن ذاته بالذکا الاسما
 لقد اسری به الرحمن سبحان الذی انرا
 بر اندوخ از طوفان نه تنها بلکه با تنها
 بلفظ نوح بسم الله بحر بها و مر بها
 بشرف کشف ما نه قرآ آیت
 کلمات بر خلیل الله نکر دید آتش اعدا
 بدست آورده قادر شد با چهارید یضا
 بشارت و اصلاح حال کله داعی
 نشط هر از انفس است نفس شویده
 تنها کرده اند از این چون عید و موسی

در علم لکانه که در ...

تاجد از تن من جان نشود زنده
 سر مبادم ز سر بای سگان تو جد
 زنگ غفلت زدود آینه جان عبد
 مد از صقل لطف خودش از زنگ
 للعالمین چون رحمتی بام فدایک
 پشت و پناه امی جسم قدسی
 زیور ملک سال سازم تقدیر خدا
 حلیه ذات که کونین جسم
 شاد و شادمانی معنی اسرار کن
 ماه برج گشت کز آناه تخت
 مطمح انوار وحدت منظر آثار غیب
 مہبط آیات رحمت منبع عین عطا
 گر بودی ذات پاکش بوی کجا و کل
 چیت این ارض و سما و زمین و آسمان
 ذره ذره در شمار ایل معنی بالیقین
 ذات پاکش بجان آینه ذات حق
 هر که دید او را عین دید نور حق
 بهم بصورت هم است مثل او و بوی
 قد قدش نیسی لونه بودنی
 نازنین جسمش نه بودنی در نور

تو شین

دوات

ما بلیدیم نالان در گستان احمد
 مالو لوبیم و مرغان عمان ما محمد
 از آستان دیگر ما آیدیم بهتر
 ای آب کل سرودی و وی جادول
 از در زخم عصیان مارچه غم چو ستار
 مستغرق گناہیم هر چند غم خواهیم
 در باغ بوستانیم دیگر خوان **عجنی**
 با غم است قرآن **محمد**

یا بنی الله السلام علیک
 بسلام آدم جوابم ده
 آنما الفوز و الفلاح که یک
 بس بود جاده و احرام میراث
 مرهمی بر دل خراش
 یک علیک از تو منکبم
 خواهم از شوق دست
 دست بیرون کن از یابی برد
 مہر و بتو پوشش بردارین
 بنهاروی خود زبرد **یحیی**
 چون تو می دیده و بر ساع با
 همچو زگرش سرکه مار رخ
 سویم افکن ز محنت نظری
 باز کن بر زخم ز لطف دری
 مہرکت از حق کما فوت
 روح را کام بخش و دل را فوت
 زاری من شو تکلم کن
 گریه من نگه جسم کن
 تلخ شد کام من ز بخت زند
 ساز بشیرین ز حل شکوند
 لب کجبان بی شفاعت
 مندر بر گناه و طاعت من

و از حق علم و آد

از فلک گذر که فوق الهوش مرقعات
چون کنی غم سفرای خواجه جان
سرمه اوچی بکنج در ضمیر هر پهل
کشف اسرار الهی کی کند ام کتاب
در مقام لطف اله از کمال اتصال
از خدا بنود جدا همچون شعاع از آفتاب
منظر هرات و صفات آمد که منشی قضا
گویند از دفتر حق نسخ کرد انتخاب
یار رسول الله شفاعت از تو پیدا
با وجود صد هزاران جرم در روز حساب

هر چه خواهی با معنی بکنش از مهر و لطف
لیکنش از در که هر آن را بعد اعلم با الواب
از غم ماه و شان و گریه دل به خوشی
مطلبی خرم آن ربطی فرشی
چشم لطف زوی آری به عجب باشد
مسل شاه قرشی سوی غلامی
را آنکه خورشید پر نوری از لطف او
نیت مدحش که وصف خوشی
یکد و قرص از خوان کیش شمس و قمر
و به من لطیف کل عذای و غنی
پای می لعل آب به کشم آب حیات
جرعه تازی مسافر عشقش
صوفی از مشرب تو عهد نیایی خطی

صرفی از مذہب من پرسی از مشرب نه
مذہبم عاشقی و مشرب درد کشی
در بنا چو در منزل جانان ما محمد
صد در کشود از دل از جانان محمد
ما طالبند ایم در دین مصطفایم
بر در گشت گدا ایم سلطان ما محمد

گر نه رفتم طری سنت تو
ممانده ام ز برادر عصیان
رحم کن بر من و فقیری من
خود بیت تو کی رسد دلم
بست بون راه تو خوشتر
عرش من خاک شد بر راه
فیض جانها ز جان پاک تو ناو
قم فاند ریش قامت تو
صبح روی زوال الفی واضح
کحل مار زاع سر نه بهر شش
پایه ارتقا ش غم دلی
جعبه تیر مار است کفش
رنده بالازیمت و الاث
وصف خلق کسبی فران
لاجرم معترف بجز نور
لست ای بی سوی القیوة
مستم از عاصیان امت تو
افتخار از پای گریه گریه
دست کش هر دستگیری
اینقدر بکش در دستم
کز بندگی بجز شمع و دین
تا رسیدش بیای بوس
عرش و مادون عرش خاک و بوس
فانستم شرح استقامت تو
منشرح صد شرح از الم شرح
ماطنی و صنف کی نظرش
دروغ اعتلا ش او دلی
چشم ننگ لایان بوش
رخش اسری بعبده لایلا
خلق را و صفا و صفا مکان
میفرستم کشتی از دور
یا مفیض الوجود صل علی

و علی آل و اصحاب
و اشی علم و آدا

زخمان معصیت باغ امیدم خشک
 بیکره از آینه من زنگ هرانی
 شد ز معجزه سر با تیره طبعم
 گشتی جسم مرا بر ساحل توفیق
 سخت است افتاده لم از دست بخودی
 از دایه ها دست نفس سرکش عاجزم
 در حق من در حق من حرفی
 صد زبان شه سود من هر چند از سوداچی
 نیست کو کب فلک که امر بخیل ملک
 گشت از بسبب آرویی قمر بحر نگار
 یاد آتش که نیم لطف باغ از روی
 از ملکستان وصال حق بدست بنده
 از صفای کحل مازع البهری زیب و
 دیده تحقیق حیات آنچه دیدن بود و
 باز رو آورده در چار سوئی شش
 ادراک امر از پنهان نکرد
 در صدق مقل خویش اندر هر دو کوا
 بعد از آن خود حضرت که کن عدل او

دوش بودم سر بر آواز کجا
چهره مشک روز از اشک آلود
حاصل محبت از لبیک هر ماهه است
یکم هم انواع محبت است
در میان کجاست آرزو و خواهش
دانه ایست قره العین وجود
نقطه بکار دشت طریم شرف
خسته دست خجسته کان محبت
لکه تاز ویر دشت بالهید و آساید
بخت حکمت و کمال بر خیزد و ناز
آسمان است که لب و خلق آید
عز و عظم یافت از تعلیق افواج
مال و چون سب و خضر از لب کجا
گردید و دان بود او و چه در کجا
جنابش من فدای سید کریم

اینچه قدر اینچه فراتر اینچه غواصتر ام خلق عالم بجهتی را کرد انتخاب
فرز امید ما شکست از نایبانه آبی از جوی شفاعت بر برای برکت
برق عصیان به قلب خرم جمعیت سوختم دل که دل آید برون زین اقلاب
نیت غم از گینه جوی بهای کا به خوانان اهر دی که صدق دل بر بنم سوز سجا
بافت زان عطر گل انت که ناز راه نفی این سراید بر دعای مسجا

احقر حق است اعظم آواره را

سازگار از حصول انتم کایاب
گر قبله نخواست ای بن روی محمد
مانیت باو هستیم دیوانه و سریت برگردن دل بستیم گیسوی محمد را
ستیم زبوی او دیوانه روی او زنجیر دل بکن بر روی محمد را
از عطر طای او عطر معطر شد

پورده شام جان خوشبوی محمد را
آی از مدینه سویی حرم قبله گاه من
بنشین دی به تخت نوبت که روی
بخرلم در حرم ز سر آویز گیسوان
میرم نهان در رفت شکیم ز دور
روز چرا که صعب ما آفتاب
بنمای روی تویت تم قبله گاه من

اینکه قدر اینچه فراتر اینچه غواصتر ام خلق عالم بجهتی را کرد انتخاب
فرز امید ما شکست از نایبانه آبی از جوی شفاعت بر برای برکت
برق عصیان به قلب خرم جمعیت سوختم دل که دل آید برون زین اقلاب
نیت غم از گینه جوی بهای کا به خوانان اهر دی که صدق دل بر بنم سوز سجا
بافت زان عطر گل انت که ناز راه نفی این سراید بر دعای مسجا

لی حبیب مدنی عربی قرشی
فهم دانش حکیم او عربی قرشی
زده دارم بهواداری او در کنان
گر چه صدمه در دست پریش نظم
مصطفی نیست مرا بهر
صفت مایه عشقش ز من بر سر

جای ارباب و فاجره عشقش برود

سر سادت گردان راه قدم باری
خوش آنکه بندم در دست بر نایب وطن
چون یانم در راه تو باشی قطع ریم
آیم برادر الشقا گویم بر باری دسم
شاه میر سلطنت سلطان او ادنی
از لعل لغت بودت بستند از تر
از شوق باغ عارصت از دست صرت
از نرم خاک در گیت بر خاک خواری خست
مگر چون عمل را در وقت وضع
بجمله و فغانم بجز گردی ز راه مصد
در چشم بد جوات که گیتی از هم
گل کبش سنج من بر تو لغت نبرد

که بود در دو عشق مایه شادی عشق
لاف عشقش بر رخم او قرشی
تا شد او شهره آفاق بشیرین طبی
وجهه نه نظری کل عداة دشمن
ضاعت انت لکن کل
ذوق این بی شناسی خدا پاشا

خرم جو گردانتم جوا شکم بر عظم من
بار اطف کف آید چشم قدم غم زاد من
کای شمع دین ختم رسل مطهر حق و حرمین
کلی زبانی حریف مکان شرب وطن
باغ گل شاخ طرب گلزار گل گل بدن
لاله گریبان غنچه دل نیرین قباکل حرمین
زنگ گل و آب دل و تاب من بوی شکر
قلم از حرف از زبان نطق از زبان لفظ از دگر
زاد سبزه زین عمل شمع لحد عطر کفن
کلی جفا غایب خاک ستم نیش من
دستان مرا معنی نایب نفس غنزل من

بگردن اعدای تو دست سپهر انداخته
 یار همه للعالمین بر رخ نافرودگر
 شمشیر شمع اطهرت از بهر دفع کفر
 از بهر دست سحر چو شود اگر در می کند
 ای از فضل ذات تو موعود گشته از دم
 بنمای روی نازنین بار زمین افتد ز سرم
 از حیره پرورن مقدم بر کنی صفای علم
 جمع جفا اندیشه را از برق تیغ آید بار
 از سنگ گین بد گوهر خستند روز
 عیسی و صالح در رتبه با خضر موسی آمده
 بلی نایبات برهانند از دولت کاشی بود
 وقت جبرین از دهن خاری که افتد بر زمین
 بسته میان بنده در پیش خدایم درت
 عقل و دل و دین و خود گردند گرد و دروغ
 از حلت تحت بود لحظ لحظه باز تر
 ای آفتاب شرع و دین چون منکب یال زلفت
 هستی شمع المذنبین و بیت حیت

مشکن

مشکن از پانگن

با دشت روز از دل زانیده از شکم
 در راه هر روز از دست سازم فدا در پسر
 از بهر دفع دشت لایم نین سخته
 که ضبط تو مانع شود گرد و گرد زان تابید
 از سلطت خشت سر دگر روی تابید آید
 باری کند گشت را حفظ نه بنید بعد ازین
 که گزیده در گیت مسندت می بود
 با د از بارال تو پیوسته مویه و سلام
 زمان بر عظم تو در زیر فرمان لایه
 دلم سپهر مغفرت از دولت تخت شاهی

و باغ صبر رخ بهر کند غل بوی دین
 روح و روان مالد وید و دنیا و دین
 تیر و کمان و گرز و سنا تیغ و تیر از دین
 مرک از مرض زلف از عرض گز که از غم باز از دین
 آینه رینی تاب تیر بیدار کل بار از دین
 از گشتن و آوختن از مردن و از سوختن
 خسر و صفت داس و قتل قاتان مکان
 در آشکارا و در نهان در خلوت و در انجمن
 جانی و خطا و مهر و عجب و روم و دین و دین
 باین گنه باین عمل باین خطا از دین

باز کرد فکر گفت تو خرم نشسته اوصدی

آسوده جا آزاد و شش به فکر دل اندریدن
 ای شب سیو بر روز ز غمات
 که در امت تو با خشم دل
 ذات پاک مطلع نور خداست
 از لال خسته اخلاق تو
 شربت کشتن لعل تو
 و هر معکم سر از اسرار او

باز کرد فکر گفت تو خرم نشسته اوصدی
 آسوده جا آزاد و شش به فکر دل اندریدن
 ای شب سیو بر روز ز غمات
 که در امت تو با خشم دل
 ذات پاک مطلع نور خداست
 از لال خسته اخلاق تو
 شربت کشتن لعل تو
 و هر معکم سر از اسرار او

شکر لطف تو در مری روان
عقل از درک کالت مختار
میان بجای ره گان خاک است
باز از فتنه تو و ایم بفسار
لفظ شیرین تو روح و روح
بانشفع المذنبین ارحمنا

چاشنی فیض تو در مریانات
ز آنکه وصف نیست حسن و اکانت
مهر زمانی و در حیات و در ذات
کوه از علم تو و ایم بر نبات
ذات تو مقصود جمله کائنات
بارسود شفع للعصاة

آحمد دلوانه را سودای است
ای شکر گیسو تو روز نبات

یار شب قدر و بر آشت مهر
یار به روز و روز و زوشت
یار با بکر و عمر صدر و عثمان
یار بجهن و حسن و حضرت زهرا
یار بدر از جرم و جفا و کمار
یار محمد گذر از کرده ما را
یار بخلاف طایفه و طایفه
یار به آند و لست و لست
یار بعب و دولت غلط است ساز
یار بکرم سر به پیشان و لم ده

یار بکلام خوش و گفتار محسن
روشن کنیم دیده بپار محمد
هر جای بجان پر و پر کار محمد
سرو سمن و لاله گلزار محمد
ز نهار که بستم ز نهار محمد
تا شاد شود امت و غمخوار محمد
مارا به و کون دار طبعکار محمد
روشن شود و دیده به دراز محمد
گو شمع صدف گوهر گفتار محمد
اگر در مرکب رهوار محمد

رو به درگاه شاهی گنج
دور به بخت در مدینه می رود
فلک در شش نهاده حال از خود
ستند و دلنهارم یا محمد مصطفی

بهر روز و غریب و بپیش و پیار
بوسیدم گشت و رویم تیره از عیش
بکلام آیت و توئی در هر کون
در شمار انون گذشته جرم من جز تو شفیق
فراق آن گل رضا جان پرور دمام
تانت رعنائی خود کمره خدا را جلوه ده
دارم امید شفاعت از تو من کر جان دل
ابو برو و بفاروق و بعتقان و علی
شفیع المذنبین رحمة للعالمین
بشمارم آنکه در روز قیامت مسلم
گر سستی خودم خوانی تو بر جملات

رو به درگاه شاهی گنج
دور به بخت در مدینه می رود
فلک در شش نهاده حال از خود
ستند و دلنهارم یا محمد مصطفی
کس بنظر از تو ندارم یا محمد مصطفی
سزای تو و شر مسام یا محمد مصطفی
جز تو و سوسنی که آرام یا محمد مصطفی
کبیرت در روز شمارم یا محمد مصطفی
خون دل از دیده دارم یا محمد مصطفی
تا بیایست سر گذارم یا محمد مصطفی
هر ستر چار یارم یا محمد مصطفی
من غلام بنجا سپارم یا محمد مصطفی
رحم کن بر حال زارم یا محمد مصطفی
از عقوبت رسالت گارم یا محمد مصطفی
میفراید انتقام یا محمد مصطفی

ای عجبید امید آمرزش زرق دارم چون
ورد شد پس و نهارم یا محمد مصطفی

بیت حرث الجبل

سلام علیک ای سماء سنی
 سلام علیک ای ملک رست
 سلام علیک ای شناخته
 سلام علیک ای زانوالت
 هزاران بخت زحق باد فایض
 بتخصیص آنان دستند با تو
 اگر فیض لغت نبودی مودی
 و اگر نه قدر تو روشن گشته
 ز سعی تو شد فتح ابواب معلوق
 جزاک الذی هم خود او برتر است
 توئی پادشاه آن ابر حمت
 بگرشنگانیم انده رسیده
 درو نهام فکاریم و لبا جراحت
 کشا و بیمار سفر در دیارت

کرم تو
 بصورت موخر
 طیفیل وجود تو ایجاو عار
 جمال تو آینه اسم اعظم
 ترا خاتم المرسلین نقش هم
 که رفیع الدین در پی بخت موم
 مرا گشت زار امل سبز و خرم
 بروم تو و آل و صبی تو بر دم
 بسک چار جنبیت نام تو منعم
 و بی ملت کفر و استدم با بیم
 که رستی ز ظلمات قعر جهنم
 ز لطف تو شد کشف اسرار مبهم
 و از فضاک عتقا و منلی و سلم
 که باشد محیط از عطای تو بلام
 تو رحم علینا ببار تو رحم
 ز لطف تو داریم امید مرم
 بوجای ز بار گنبد شهاب خرم

رباعی

دارم دلکی غنیمت و بیمار زو پیرس
 شرمند شوم اگر پیرسی علمم
 بارب سفری هر روز رازی دارم
 فی طاقت بازگشت و فی تاب عبور
 گرم گز جبه جهان کردستم
 گفتم که بوقت گرم دستم
 چشمم زحم ز تو دارم
 حاجت ما از تو باید حصول
 موند محاسن تو تو را با رباعی
 ای سر تو در سینه بر صبا راز
 هر کس که بد رسد گاه تو آید به نیاز
 عثمانم و از پیش تو با غم زوم
 از در که همچون تو که نمی برگز
 الهی رحمت در پای عام است
 از آن یک قطره مارا تمام است

صد و اوقه در کمان و بیمار زو پیرس
 با کرم الا که بنی بیمار زو پیرس
 باری گنبد چو کوه طور ی دارم
 از مغفرت امید داری دارم
 لطفتو امید است که گردد دستم
 عاجز تر از این خوانه که کمره که انوارم
 قبله تو کی رو بکه آریم
 دامن از کف بگذاریم
 که خرو کاتند با لیسند بوی
 پیوسته در رحمت تو بر همه باز
 محروم ز درگاه تو کی گردد باز
 خست و امیدوار و غم زوم
 نوید کسی زلفت و من زوم
 از آن یک قطره مارا تمام است

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

خداوند باده انشرف غایت که دایمی انبیا و اولیا را
 بجای پادشاهان کنیز خویش میندازد ازین باب بسیار
 منکر است این گوید که آئین تقویت باشد دعا را
 خدا بایست در مانی و وضعی ندانستیم سلطان و خضار
 چو از بی و دولتی دور افتادیم نیز یکان حضرت بخش ما را
 خدا بابر تو سعاد بران شفیع آرد روان مضطفارا
 حرز جانهاست نام دهر ما
 ما اعراسه و اما اعلی
 نام او گنج نامه لایوت گنج نهان و حجب پید
 بر اسمانها پروین همه اشناظر اسما
 لا اری فی الوجود الا و محو شد نقش غرقام سوا
 هستی مطلق او و حصر این جوان است این انا
 من و او و از میان بر سر و شد که از پیکتا
 جان حاجی زنده کوهت
 نشکید چو پای از دریا
 از در و بیارم فرما در رس الهی خرتو یارم فرما در رس
 مسکن و دردمندم سوزنده خون بسیار مستندم فرما در رس
 تلخ است زنده گانه که هر شده خوا خوند پیر ما تو دانی فرما در رس
 پرورد و دوائی هر پنج را شفای از تو کنم که ای فرما در رس

طبع میمون و بخت سعد کرده باور تا گرفت باسکان در که او چاکری
 این سعادت نیست حاصل بر کسی بر که هر اقله شادین به شهر مصری
 مر حجابانی که دارد بر زمین زان رخسار
 خمار ام در کارند صید عالم آکچوان رزدار از منقار شکن بر دم
 بنوا شنو بگو جان تو این بنگار در شاه او نشین این ز جوهر روزگار
 ناری از زمین آن چو لکاب صفاق لکام
 الا باغوش صدانی تو می چوستانی بهر شکل کن آسانی بجای آنچه نودانی
 الایا شاه جیلانی کرم یاس جیلانی مدیاشاه جیلانی نظر شاه جیلانی
 بطریقیت را توئی سالک حقیقت یک مظالم را توئی مالک بقو تهایی ربانی
 به توئی بهرم توئی بهرم بهرم دوا به بکدارم که تا بهرم مدیاشاه جیلانی
 بهی عاف بر بنام بحال خویش حیرانم کسی خبر تو نمیدانم که باز آرد ز جبرانی
 ز بهر ظلم و جفاکاری منم در مردم آید و اتقی دارم کزین خوری تورانی
 اگر چه من جوانم ندانم مت و غرورم بدرگاشه آوردم تو محرومم نگر دانی
 غله هست خریدم من عطا تو شدم من
 یکام خود رسیدم من مرید خویش گردانی
 ای عارف سرخه دایم و در و صد نا ای حاضر شکست یا غوث اعظم الحیات

گوش کن حال زار من باغوث
 نهت جز تو بسی کون مکان
 خون شد از بهر دیدن رویت
 از فراتو همچو خون شد
 گشت آینه دل پر زنگ
 نفس پسر میزند را هم
 خلقتم اینچنین چو شد نازل
 در کمال جوانم بهیهات

ای بغمنا مبتلا گشت ز زنج زو کار
 چند چو سپاس باشی ناتوان و بیچار
 ز آنکه باشد بر مردان همت او بشمار
 من مرید شاه جهان بنده فرمان
 دست صد دل زوم درد امن جان
 همچو گواقتاد لم اندر خم چو کان
 دین من ثابت شد از محبت بران
 هر چه دارم در دهانت هسانم شمار

چون توئی پور عزیز شهر و سبط پیر
 قطب عالم سید الساد سلطان
 آدم بر آستان سالی همچو فقیر
 شهر یار این گدار شو خداراد سنگ

یا بهار الحی والدین خواه مشکلات

آن گرامی گوهر تاج سر بر او لیا + در درج اصطفی و مهر برج است
 نور چشم مصطفی پور علی مرتضی یک نظر بر حال زار **جید** راجی نما

یا بهار الحی والدین خواه مشکلات

آن ترک بخار یوئی عشق لب کرد
 سمرت یک جرم عجم تا بوج کرد
 دم داده بود در کف استادی
 منقوش این نام خدا کرد و عجب کرد
 زان گشته نقشند ز استاد خطا
 استاد ازل هم به همین نام لقب کرد
 این حسن چه حسن آتیه و توفیق
 کافاق یک جلوه پراز شور و شغب کرد
 چون داد بهائی سن خاص خلاص
 هر دیده و راز صحبت او کب اد کرد
 در راه فنا چون قدم افشرد زبون
 این ترک صفا ترک فخر و جنب کرد
 مطلوب نیات شد آغاز بهر
 آنرا که از راه خداوند طلب کرد
 زد پیشتر ترک بدی فارغ شدن
 از تربیت او غار مبتدل رب کرد
 در جذب جواز همت ترک کمر بست
 دلها به صفای زمرآت جلب کرد
 چون رحمت داد اندر نمودن شاد
 در خواست مجان و عطا حضرت رب کرد
 شانا بخلائی خود این بنده نوید
 کن شوق تو این زمره با سوز و طرب کرد

داری جزای شاه که **جید**

ای خواه و ای فوکه فنا بهایم کرد

ای که سرو باغ جنت آفتاب لای تو افشاید آن ز کرد پای گردون سایی تو
 دارم اندر سر سواکی آن رخ زیبای تو چشم من یاد افدای نرگس شهلا ر تو
 یا بهار الحی والدین خواجه مشکات
 پادشاه با عمر مزج در جرم عصیان غرق بحر معصیت تفرق گشته و ایست
 گشته لم تیر بلا و رنج و محنت را بدست گم شو خدا را اندرین سوره و
 یا بهار الحی والدین خواجه مشکات
 مشکبستم ز روی روی پاکت دلچین بر سر حال تابم باز بین اینا زین
 بستم از شوق قد بوس تو یار و غن شو زمان بر سرم ای شهسواران
 یا بهار الحی والدین خواجه مشکات
 سید از جور و پر جرم گشته بخراب دیده گریان سینه بران جان تاب و ال کنا
 ذره دارم در بوییت باز از آن خط در تکم در فانی کن از آن لعل خوشا
 یا بهار الحی والدین خواجه مشکات
 ای که بحر رحمت از در آگشته نثار آفرین بر بهت والا بهتو ای فیض بار
 هر مید و فصل خلعت را فاستی از کاک این که اراهم میان بنده کان خود شمار
 یا بهار الحی والدین خواجه مشکات
 تا کی باشم شما مقهور ایدی الطالین چو بانشم از غم دنیای دون اندو گین
 نغمه یا سیدی من شیر قوم الکابران گوش کن بر عرض مابر حال زار ما بین
 یا بهار الحی والدین خواجه مشکات

شهر

در سر

ببر میدان اگر باشد سنگ است شاه دوران اگر باشد
 لبه القدر از سواد الوجه فخرش پای صبح صادق بر تو صد و هزار
 درد مند اینم ما فغان و غیران هر دم چاره بجز بیم از دار الشفای نقشبند
 یا فقیهان را قندرا صبح مال نیست
 خاک مار از شود از کیمیا نقشبند
 در سرم کرد که دم خاکیا نقشبند آرزو دارم شوم محبت سرای نقشبند
 جان و دل خواهم که میازم فدای نقشبند هر زمان گویم زار سوا نقشبند
 من غلام خواجه مشکات نقشبند
 ای که مگر در دستان طاح تو ملک معج تو در زبان خلق عالم یک یک
 در زمین و آسمان دیدم توئی لا فخرک هست این مصراع زین کرد و تبیع ملک
 من غلام خواجه مشکات نقشبند
 ما که اینم دایم منتظر بر کوی تو چشم دلباشگشت مشتاق جمال تو
 بس نهد بستم و چشم ماست بر روی تو با نزار امید بنگو سیم اند کو
 من غلام خواجه مشکات نقشبند
 ای خوش آن عت که آئی سوی من در کشتان گوشه چشمتی کنی بر حال زار ناوان
 بی نای سوی مشتاقان جمال خود عیان گرد و این مصراع دگش جبر و زار
 من غلام خواجه مشکات نقشبند
 این مشکات سوی خود بار ده و در شراب شوق خود حق پیما بر شمار
 بیش ازین پسند در دوری یاد یار غالب بجان مابر جان ازین گفت
 من غلام خواجه مشکات نقشبند

سکر

بهم رحمت کرد و روزگار من سپید کرد
 روزی که بگرانگر شبهای تاریک من
 من غلام خواجه مشککش ای نقشبند
 من غلام خواجه مشککش ای نقشبند
 از حضور خورشید در دامن تو ای مرهم درمان ما
 ای تو قرآن ما ذکر نام پاک تو بهر دین و بهر ایمان ما
 شایسته العیث انوار عالم از سید ادب و نور خاندان گشته خراب
 دیده در میان سینه بر ایام جز خون لکب
 من غلام خواجه مشککش ای نقشبند
 عایشه چاره آمد بر دست مهدوار
 ای عاقبت ازین و باران من منقول دار
 گوش کن و در دلم هر که که نام از زبان
 من غلام خواجه مشککش ای نقشبند
 مبروی گاه سحرگاہی اگر باد صبا
 تا بخارای شریف آن تنگ گاه شاه ما
 بعد ابا ی بدایای سدم این گد
 عرض من در بارگاه بادشاه ما
 یا بهار الحق والدین خواجه مشککش
 منک بهم بنوائی مبتدای در دلم
 روسبایی دل تابایی داد خواهی پشت
 گشته بایند منقش و شیطانی در دلم
 آرزو دارم که می بخشی رنای از کرم
 یا بهار الحق والدین خواجه مشککش

ایم

سوی این خاک در خود کن گذر می پایی
 یک نظر کن ای مشککش
 من غلام در گهت از جان دل
 سرور اینگر که دارم پایگل
 یک نظر کن ای مشککش
 مختصر گویم تو شومار و کبیل
 یوسف پند بستم بی دلیل
 درد و عالم شود تو راویل
 مدعا دارم بهین از قال و قیل
 یک نظر کن ای مشککش
 ترتم نمایان نقش بند
 ز لطف و عطا باشد نقش بند
 قوی حافظ مازفات و غم
 ز رنج و بلا باشد نقش بند
 رسیده پیش تو بهر عا
 ملک از سما باشد نقش بند
 طبیب برضای تو لطف
 بدر و دوا باشد نقش بند
 ز نور رخ خورشید کن عطا
 بعالم ضیاء باشد نقش بند
 همه بر در لطف تو آمدم
 شمع و عوا باشد نقش بند
 غلام کمینم بخدا تو
 ز صدق و صفا باشد نقش بند
 میبزم دونا باشد نقش بند

بدریای صدمه غرق آب من منو باشد نشیند
 جمال رخ خود ز لطف عطا بخوام نماید نقشیند
 سویی وفائی مسکن ز لطف دگر
 نگاهی نماید نقشیند

آدم با التوبه یا خواجه مشکات
 حال زار و فاطر امید از من بین چشم رحمت برکت یا خواجه مشکات
 کن شفاعت پیش من چون درگاه از برای مصطفی یا خواجه مشکات
 از علما من تو ام دستم بدان تو سر را تو شهت من گدایا خواجه مشکات
 خواجه من بنده ام سر در رت افکنده دارم از لطفت رجایا خواجه مشکات
 خوابم از درگاه تو درین دنیا آروا ای شه بر دوسرا یا خواجه مشکات
 آبروی من محاکم درگاه درین آبروی نیازی ده مرا یا خواجه مشکات
 خردت فرقت دلم سوز در پیروستان قرب وایم کن عطا یا خواجه مشکات
 سفر یا چند پیغم سوشنار سقر در وطن سازم بجا یا خواجه مشکات
 بانی میکنم مبر از جای خود مانند کوه دار ثابت بر رخسار یا خواجه مشکات
 برد لطف من بامید قبول
 کرد و ادست

که نایابم کجاست از شر سلطان برم با خود نصیب نور ایمان
 بدان نور خسته ظلمت گور که باشد تنگ تر از دیده مورخ
 بنایم دور و ره یابم بخت کنم دیدار تو بی رب و منت
 پشیمان گشته ام از کرده خویش بر دیده اشک ریزان و جگر پش
 نیا افتاده ام کم دستبازی ندارم پشتر این مایه ای خواری
 دو چشم من بدیدارش مشرف کی دارم زجر امید در گف
 بعرض مدعی عفو ذلات شده در حضرت اندر مناجا
 ز شوق ناله های آتش بر دهن آوده از کانون سینه
 گاهی شمع رسل و بی رهبر کل چرا از حال بچوگان تقا فل
 بیای جان که منت غنیم تمنای قد بوس تو دارم
 اگر چه جرم مانده اندازد بالاست ترا دست شفاعت را در بالا
 امیدم آنکه با صیدین گنای شوم محبوب اندر ذمه شان

وقت کارم
 که شد از رنج و غمنا رسنگام

سید اروی و الفعی داری موی و الیل از اسبی داری
 تاج لولاک بر سرت ز پیا وز منزل ببر قبا داری
 نقش نصر من الیه یکنین وز فتح بلف لوداری
 طارط باطر از خلعت است زند ترهین ز داری

بدریای صدمه غرق آب من منو باشد نشیند
 جمال رخ خود ز لطف عطا بخوام نماید نقشیند
 سویی وفائی مسکن ز لطف دگر
 نگاهی نماید نقشیند
 از علما من تو ام دستم بدان تو سر را تو شهت من گدایا خواجه مشکات
 خواجه من بنده ام سر در رت افکنده دارم از لطفت رجایا خواجه مشکات
 خوابم از درگاه تو درین دنیا آروا ای شه بر دوسرا یا خواجه مشکات
 آبروی من محاکم درگاه درین آبروی نیازی ده مرا یا خواجه مشکات
 خردت فرقت دلم سوز در پیروستان قرب وایم کن عطا یا خواجه مشکات
 سفر یا چند پیغم سوشنار سقر در وطن سازم بجا یا خواجه مشکات
 بانی میکنم مبر از جای خود مانند کوه دار ثابت بر رخسار یا خواجه مشکات
 برد لطف من بامید قبول
 کرد و ادست

ثم وجه التفت شده مشهور
 قاب قوسین مقام او ادنی
 ذات تو از خطاب رسد
 لن ترانی نصیب موسی بود
 نیت محبوب خاص حق بود
 منظر کل توئی سرت گردم
 اگر دغلین بدر دغش
 ماه و خورشید منقلب مانده
 و به غایت گریزند و جوشند
 لاطبی و خست و بخت و جوشند
 لایح نوبت زنان زمین لافک
 همه عالم مطیع و منقاد
 چار یاریت بحد چار جهان
 لانی اشین از بهانی انان
 لکازی از نفع رشتان
 لافانع البیت جامع القرآن
 لایحی با پس فکرم اسد

روی از آن سوی انباداری
 غرت از قربت دنی داری
 از خدا مورد شاداری
 احترام قدر ای داری
 که فضیلت با سواداری
 نازنینی و مرعبا داری
 چون مفرغ گزین دواداری
 از رخت که بعد ضیاداری
 در صفایام مصطفی داری
 کرد بر صدق تو هواداری
 چار طایفه کس سلاداری
 کز سمک حکم تا سواداری
 چار سلطان با وفاداری
 هشتین یار با صفاداری
 چون عمر شاه با تقاداری
 شاه ذوالحکم و الحیاداری
 تهنیت شاه با نفع داری

بشب قدر و بیدار المولج
 بها بو بکر و عمر عثمان
 بحسن هم صین هم نیرا
 که بدیدار کن سرفرام
 از فراقت جگر کایم شد
 مس قلم یک نظر ز کن
 یک سخن کنی بمن که ایجاب
 بادشاها بحال من تطری
 آید ابرام بخت شرط ادب
 روز و شب تخط و درود
 خود کند گوش گوش در صلوات
 از چه تفویض با ضباداری
 شمه نیت صفت اخزان
 احمد مرسل که خود خاک است
 نازه ترین سبیل صحرا ی ناز
 سبیل او سبیل روز ناز

بوصالیکه با خدا داری
 بجلی آنکه مرفعی داری
 بصحب کاخیم پدا داری
 بچشم روان چاداری
 شورشم تا کی رواداری
 کان نظر همچو کیمیا داری
 در لب نعل محتوی داری
 که غایت بهر گداری
 عرض احوال مدعا داری
 بدین بدیه چون داداری
 ختم رسل خاتم پیغمبران
 بر دو جهان بسته بر خاک است
 خاصه ترین گوهر در پای ناز
 گوهر او نعل گر آفتاب

احمد

۵۲

تازه ریحانهای باغ بهشت
روز خوشتر به غم ذکر و بلا
بهر خصم آن ابله بت گزین
از پی ما محبت اهل البیت
از نغمه ایت پیش چوب
شفقت و رحمت و طاعت و بود
آن کرامت که پیش دوست ترا
بهت آسان خلاصی است
طاهره و دوائی نافع شده
از پی تلقف خطای ام
رحمت از بهر امت عاصی
کاتبان کانی سراسر اکی
انتهای فرستگان و رسل
منگ بیل لطف تو خوش
روی زبانها که در میانم
هم بتوان که دخی نرسل

حسین در بل بهاداری
چون عوض دشت کرداداری
ما علیهم کی سزا داری
در فردوس پاک و اداری
فضیله آماده بهر ماداری
وز غایت جها جهاداری
غم امت بخود چرا داری
نقد طاعت جو زو نماداری
الم درم که بیاداری
رحم چون موسی عصاداری
بخدا نخرن عطا داری
در اتم خاصه او بیاداری
جذب آن در ابتدا داری
دام الفت چه خوش بجا داری
قسم ذات کبریا داری
مخرا تیکه بی عصاداری

فونهای رنگا
حجی الدین
دور
ان شفاء

جمله قرآن بوصف تو نازل
بهر توفیق سهر معراج
از ندای فرود فریب تو
یافتی علم علم القرآن
کحل مازع و صف شامت
قسم از تو خدای پاک خواند
گشته ملکشت تو نیاز خوشم
انبیا مقتدی تو پیش نماز
برق یک شعله ز نور راق
رایت هر نبی بود عالی
مهر و رز تو انبیا و رسل
گفت من بعد اسم احمد
آن که می که عدا آلیت
خامه عاجز اگر چه صد باشد
دلپذیری بوصف خلق عظیم
پیروانان روان بفرات
بایست که آن زبیرت نهی

لوقت زان منزل و طای
گفت سبحان بعد اهر
قاب قوسین و باز اولی
جمله اسرار خاص ما اوجی
زیب ما نطق زبانت را
زان لعل خط کرب ترا
از حرم تا مسجد افقی
اولیا بهتدی نور انما
چون سوار شدی سپهر
علم است از همه اعلی
چون برا عظیم و بونفهی
مرده ده از تو قوم خود
نخواند زبان نمود ادا
نامه قاصر اگر هزار اش
بی نظیری کجس خود بکت
بی زبانان با مر تو گویا
بینوایان بهت بنوا

صغوه را اگر نوازشت با
 آفتابی کند بنور و سحر
 نظر لطف کن برین عالمی
 چون توئی صبا و وسیله
 موی پاکت که خرو تودام
 موی پاکت شفیق گشاید
 ایشاعت پناه هر است
 ای تو حاجت روای محبا
 اهل کشمیر را ترحم کن
 آل پاکت پوششی تو اند
 جملگی اهل بیت میارند
 یار غار تو حضرت صدق
 پیشوائی مهاجر و انصاف
 معدلت پیش حضرت فاروق
 شد زحق گویش تو افضی
 راز دار تو حضرت عثمان
 خون پاکش بروی تو اند

میشود باز گز و قاز ربا
 نظری گر کنی بسوی سها
 کان نظریه بود زطل سها
 هست مار امید ازین رجا
 مان مار آغوه و ثقی
 اثر منک طبیب کفنی لا
 امت خویش را نظر فرما
 چاره ماکن ز بهر خدا
 که ستوه آمدند ز این حفا
 من رب ذلک بسفینه بجا
 اخراجت از بنوم هدا
 مال و جان در دست نموده فدا
 سرور او لیا صدق و صفا
 داد دین از کمال و با
 با کلام هدای بی همتا
 آنکه از وی ملک نموده
 غازه تازه خوش ز لعل طلا

ابن عم تو حیدر کرار
 در علم تو بود آن سرور
 هر دو عین است خبر انکار
 دو جگر گوشت احسن
 آن یکی مجتبی بعلوم و رشد
 وان دگر از ره جوانمردی
 هر چه ز اولیا گرامی تر
 بوجد شریف ایشان شد
 بختی این گروه پاکیزه
 باز فیض المقام در خشم
 دردمند و مریضی رخوم
 سایل منو امران از در
 مبتلا گشته ام بر پنج و الم
 او فادام ز پایی دستم گهر
 ای سرافراز حاج اسباب
 مدتی شد که در دل دیده
 جذب القلب جدوة الی

شهر جبار و شاه جود و سخا
 تا شده فیض بخش و قلع
 با تو سپرده راه مهر و وفا
 دو نهال صدیق ز بهر
 در جهان گشته خاتم الخلفا
 که بلا را شده شه سهند
 رضی الله عنهم ابد
 قلع شرح و دین دست بنا
 من آلوده را تو پاک نما
 سایه داری بخش ز پر لوا
 از کرم کن عطا دو او شفا
 از گدایشن و این صدا و ندا
 سید او ارمان ز رنج و بلا
 که توئی دستگیر سر گدا
 نا امیدم مکن بوقت عطا
 ذوق حب تو کرد مار اجا
 جذب آهین ربا و گاه ربا

چون شود گریختی خواب آبی
پشوی غمزد اوروم فرا
در گذر از تنای کارم
از کرم در گذار جرم و خطا
جید جید بگو دکن آرد
که اسپرت در کند عوا
چون واری تو نیست بلیم
رحم کن رحم الشفیع ورا

بر تو و این بیت و بارت
صلوات و سلام حق بآرد

مرصای یک باد صبحم
نوش خرامی خوش خرامی خوشم
بانه لایان لشکر مشک خاتم
ای سپهدار هوا برکش علم
جان پاکان گشت سیدم
از نسبت امت سید پاکم
عاشق از او میدوی و
در دمنده انداز شفا کسی در دهم
گشت گداز تو امید صیانت
خسته گداز چشم مرم از تویم
تو مگر از عشق هم دیوانه
که لب بر خاک خوابانستم
میکنی یاد سپهران فراق
در حضور دلبران ذی سلم
خنده شادی کند غم تو
زان بگل از اشک شبنم هاشم
میدهی ترویج دان فلک
همچنین نشو و نما می آردم
طفل زگرل تو جهان
بجو بیچار از کن زاب و غم
بر توبه تاب گویو میدی
زلف سبیل را کن نمی خرم

شکوه

خالق خلقی و لبس بر کامرانی کامران
ساکن درگاه تو فارغ ز سلطان و وزیر
قادر و سلطان نوی سبحان می لایق
بنده خاص تو دار دوغ مارانغ البصر
یا غیث المستعین یا ولی المومنین
عذوایان کنه رالطف تو نعم الشفیع
حاصل از درگاه خلقم خبری نشانی نماند
ای بدرگاه قبولت برگردای محنتم
مفسر درگاه تو در عالم طاعت منم
بر کسی ناز و بغیری من توانم بتو
گرچه دایمی دانشی ظلمت او آکرده ام
گرچه هستم پیکر دارم ز تو چشم امید
بنده کی از من نیاید تو خداوندی نا
ترسناکم گرچه کردم نوی در طاعت
در ره تدبیر تو باطل سود تدبیر خلق
روزی که کنایه روز صبر نبیند
روزی که کن طوبی بگردیدار غمزه

مالک ملک و بر هر بادشاهی بادشاهی
لازم درگاه تو فارغ ز شر از دنا
راحم الرحمن نوی رب السموات
بنده مهر تو دارد مهرت سلم و رضا
یا قاضی تکتب الدنيا و الآفان
در دمنده خطا رافضل تو نعم الدوا
فرخ آنکس گوید درگاه تو دارد الهی
وی بشهرت در دست شمشیر کید
ذکر من بیچاره تو حیدر و سرباز
بر کسی دارد معنی من ترا دارم ترا
آتش تابدم این ظلم نفس را
گرچه هستم بر خجل دارم ز تو چشم غم
از تو فضل رحمت آمد بر بندگار غم
بر امیدم گرچه کردم عمر در غفلت
در ره تو فنی تو طاعت شود درم
تا که دوی نصیب از ملک و مصلحت
چهره عثمان عثمان تو علی مرتضی

مهر

این چنین توحید گفته در صفات ذات تو

بر دل عطا مسکن هم عطا ده ای خدا

ای کائنات ذات ترا منظر صفات	و ی پیش این دیده صفات تو عین ذات
تا روی دل فریب آنگاه صلبه کرد	شد جلوه گاه رویت و مجموع کائنات
تا آفتاب حسن و جمالت ظهور یافت	نظاره شدند جمله ذرات ممکنات
از بسکه ابر فیض تو بارید در عدم	سر بر زد از زمین عدم چشمه حیات
حال عدم نگر که ز آثار می نظر	شد مورد و ورود کجی واردات
ز اصنام سونات چون تو جلوه کرد	شدت پرست عابد اصنام سونات
لات و منات را هم از آن شوق بجهه کرد	کافر چون دید حسن ترا از منات ولات
ای جریخ را بچرخ در آورده عشق تو	از شوق بخت صلبه دایرات
ای طفل لطف از تو چون کج چون توئی	اما ندید دیده آبا و امهات
ای حزن خرابین و ای خازن امین	وی شکل در عالم و ای حل مشکلات
ای مرکز وجود و دیدار محیط خود	وی همچو قطب ثابت و چون چرخ فی ثبات
گر سویی تو سلام فرستم توئی سلام	و بر تو من صلوة فرستم توئی صلوة
یا اشمل المظاهر و یا احسن الظهور	یا برزخ البرزخ یا جامع الکائنات
یا اجل الجبال و یا املح المطامیر	هم طفل و هم کلیدی و هم حسی و هم نبات
یا اللطیف اللطیف و یا مکسر الکاس	هم در دو هم دوای و هم حزن و هم

صعود

هم گنج و هم طلسمی و هم جسم و هم روان هم اسم هم مسما ی و هم ذات و هم صفات

هم مغربی و مغرب هم مشرقی و مشرق

هم عرش و فرش و عرش و افلاک و هم

سبحان من یختر فی ذاته سوا	فهم و خرد بکنه کمال
بر وحدتش صهیبه لایب محتج است	اینک نشسته است بر اندر آن گواه
عمری یزد و چو چشمه نا چشمه ناکش و لا	تا بر کمال کنه اله افکنند نگاه
لیکن کشیده عاقبتش در در و در و در	شکل الف که حرف نخست از ال
طوبی که پشت رویت بر از شاخ و برگ	هرت از ریاض مکتش دست گاه
شبهایی نادر در لکن نفقه کو حریف	روشن کند ز مشعل نور شمع ماه
قهار بی منافع و غفاری ملال	دیان بی معاون و سلطان بی سپاه
باغیر او اضافت شای به چنانکه	بر یکد و چو باره شرط نه نام شاه
آز که سرفراز کند از کده فقر	از فرق سر کشان جهان بر کند کلاه
و از که قامت از کشت او شود کمان	صد صید در لت افکنند از یک فن گاه
جای که نامه عملش را تپا به شد	عنوان بغیر مظهره مننون بجزر گناه
موسی سبزه را بهوس میکند سپید	رومی سبید را ز گنه کرده ام سیاه
حالت شب نجات و آه ندانم است	هرگز نباده حال کسی بخین تباه
کاهی که تکیه بر عمل	کز عدل تو بفضل

زینا که فعل اوست ندارد
ز اینجا که لطف است تو خود عذرا و خواه

گر آت تا ذات نبود قبلگاه ما
کاهی است نزد فضل تو کوه گناه ما
از نیک نخلی گریست جلوه گر شود
از ظلمت دلیم سیه روی و شکل است
چون خیر ما براه تو ما را حجاب است
از کارهای ماست همه حال ما
روشن رخ شمع وصل شبانه ولی
کردار ماست بوی قهر و لی چه
از درد عشق تو جگر ما شد غارت
منزخ کجا کفایت تغذیه کند
گوهر من جرایم ما را همه بسوز
درمان در دماست همین درد ما

صرفی اگر عبادت مقصودیم
بجز و تصور نیست از این جملات

مرغ

ستی داشت سر آن سز و زگر
یا شکینش محبت کمر نیم شکن
بارش میبافت گاهی کسوا عین
شکست ده بود آن پشانی نورش
بود ابروی سیاهش خوش نشسته شکام
داشت شاه قاف سین در میان ابرو
از سیاه و سپید بود در صد کمال
بر بایض چشم ز یاد داشتش گاهی سرخ
بود مژگان سپاه حضرت خیر البشر
پیشش بار کعبه بان درازی در میان
روی نورانش نه پر گوشت نه لاله روی
بر عذر نور بارش قطره با بود از عرق
با فراخی داشت مبدی آن دنان در فشان
عقد دندانه اش نموده بود دار
از لبش شش شدی نوری چه اوست
از دندانه اش بود نه در شک

با دسرای جهان بزرگان بروی فدا
که بوشش میرسد و که بوشش مانع
گاه بهر فرق می شکافت موی مشک
پیش چنی اندر و پیدای بودی مطلقا
هم مقوس بود و از هم دور غافل گشت
هک رنگی کان وقت چشم و قهر محبتی
چشم آن سر چشمه انوار مبرا شد
مکتل کردی بیهیز بن بهر دو
بر کشیده خوب سوار و دراز و دریا
گونه استی و از زنی بلند و با صفا
بودندم نون سفید و سرخ چون گل
قطره های سیم بر آینه داده جلا
ست آب صابان اندر عاقلش محتوی
بچشمش در میان غنچه تر قطره
زان نمودی در لایط و پیرانه
طول و قصرش در تیره

بیش

K. UNIVERSITY LIB
 Acc. No. 113489
 Date 13.12.73

شبه سفید از فرق مویش آجاسن لم ندر
 بهم کشیده هم کش ده گردن نور افش
 جنوه فرمودی بعد اندر نظر
 در درازی و بزرگی دست بکش میرسد
 داشت نرمی و کشش در کف الطیف
 سینه اش بین دراز و خط بارگهی نمو
 غیر از آن موی بوده برین صافش مگر
 پشت آن پشت و پناه آفرینش را بود
 در میان دو کتف مهر نموت ظاهر شد
 زانندگی نافرمانی تو روایت میجو
 ساق باری عرشش فی ترار فونی هم
 پاشنه بارید بودش باطن باسی کف
 وقت رفتن وقت و زوری از روشد
 این مبارک علیه هر کور و خود سازد
 نمایندش میان شکل قهر حاجب
 کمال را عید بر معاصی نظم است
 اندکی بلند از مهر نمیت

ماله رحلت کرد از دنیا سر
 مایل اندک دیر بازی سیم خالص
 دوش بوش افروزی آن سر خیل جمع
 تا بر آن وقت ارسال از هم پیکری را
 بر همه انگشت موزون نزاکت انما
 بود بران صدر عالیقدر تا ناف استوا
 چند موبر پشت و دست و دوش آفندی
 بهر استقام بود و استقامت در قوا
 چون کبوتر بریده با خال موی عطر سا
 زان نمی باشد مجال گفتن چون و چرا
 صافتر از سیم خالص در کمال انجلا
 فی چنان لا غرۃ فریه در توسط خوش
 که بلند می شد بیابان گوی آن خبر الو
 فی عذاب گور دارد فی غم روز جزا
 زود شناسد اگر دارد ز بر این خدایا
 بر امید آن سازد اینزدش عفو خط
 علیه ذات محمد سال نظم شد

ALLAMA IQBAL LIBRARY
 MSS NO. 185
 UNIVERSITY OF KASHMIR

SNO (158)

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS
MANUS DATA

Record No.		Organization/Individual:	
Name of the Institution: Allama Iqbal Library, University Campus Srinagar		Communication Address: Allama Iqbal Library, University of Kashmir, Hazratbal, Srinagar	
Personal Collection:			
Title of the Text: <i>Hulya-I-Zat I-MUHAMMAD (SA)</i>		Bundle No. <i>(7)</i> Acc. No./Manuscript No. <i>113489</i>	
Other Title:		No. of Folios <i>(7) 44</i> Pages <i>82</i>	
Author:		Size of Mss.	
Commentary: <i>x</i>		Material: <input checked="" type="checkbox"/> Paper/Palm leaf/birch bark/cloth/leather/other	
Commentator: <i>p</i>		Missing portion:	
Language: <i>Persian</i>		Illustrations: <i>x</i>	
Script: <i>Persian Nastaleeq</i>		Complete Incomplete <input checked="" type="checkbox"/> Condition: <i>Good had brittle worm eaten fungus stuck (damaged)</i>	
Date of Manuscript:		Source of Catalogue: <i>Descriptive Hand list Alphabetical Index Card</i>	
Key words:		Colour of Manuscripts: <i>clean</i>	
Subject:		Remarks:	